



پیغام عشق

قسمت صد و ششم



به نام خداوند جان و خرد

با سلام

خلاصه‌ای از برنامه‌ی ۸۳۴

🌻 جناب مولانا در غزل ۲۹۴۸ در خطاب به انسانهایی که عبوث هستند می‌فرماید:

✓ ای انسانی که همیشه در غم و دردی و مانند سرکه ترش رو و عبوث هستی، چه می‌شود من ذهنی را رها کنی و خود زندگی شوی و مانند گل بخندی و قسم یاد می‌کند به خدا سوگند تو از غمگین بودن و ترش رویی هیچ ثمره و نتیجه‌ای نخواهی گرفت و با این عمل مخرب، کار تو، هرگز به سامان نخواهد رسید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

🌸 ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی

🌸 والله ز سرکه رویی، تو هیچ بر نبندی

✓ و در ادامه می‌فرماید:

ای انسان، تلخی را بگیر و دردها و همانیدگیها را شناسایی و جدا کن، فضا را باز و صبر کن سر من ذهنی را بده و سر زندگی را بگیر، چرا که تو از جنس زندگی هستی، از جنس الست و می‌خواهی به بی‌نهایت او زنده شوی، پس مانند گل، خندان بمیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

🌸 تلخی ستان، شکر ده، سیلی بنوش و سر ده

خندان بمیر چون گل، گر زانکه ارجمندی 

و در بیت بعد می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

چون مو شد دست آن مه، در خنده است و قهقهه 

چت کم شود که گه گه، از خوی ماه رندی 

✓ در این بیت کلیدی اشاره به این دارد که از ماه یاد بگیر و می‌فرماید:

من ذهنیت را مانند مو باریک کن، تا جایی که کالا از میان رفته و آنچه از تو باقی می‌ماند زندگی و عشق باشد.

و مثال زیبای ماه را می‌زند و می‌گوید شما هم آنقدر من ذهنیتان را کوچک کنید تا به وضعیتی بروید که اصلاً دیده نشود.

هر چه لاغرتر شوید، بیشتر می‌خندید و به شادی، آرامش و زندگی نزدیکتر می‌شویم.

✓ در اینجا مولانا دوباره، ماه را مثال می‌زند و می‌گوید از ماه یاد بگیر، یعنی مرتب بشناس که از جنس چه نیستی و آن را

بیندازی و خوی ماه را بگیری و ماهی شوی که به بی‌نهایت خدا زنده شده.

✓ و در ادامه می‌فرماید: ای انسان، مگر تو جان نداری، آیا درختی را که در شوره زار رشد می‌کند شکفته می‌شود و گل

می‌دهد را نمی‌بینی ...

آیا هشیاری تو از درخت هم کمتر است؟



مرتب از طریق چیزها می بینی و درد ایجاد می کنی. در حالیکه درخت شوره گز، از برکت نور عشق، در شوره زار هم شکوفا شده و گل می دهد، اما تو در تاریکی ذهن من دار، جلو آن نور را گرفته ای و چون غوره ای نارس، ترش مانده ای و غوره گی را ادامه می دهی و می فرماید: تا کی گدای این دنیا هستی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

🌸 بشکفته است شوره، تو غوره ای و غوره

🌸 آخر تو جان نداری تا چند مستمندی؟

و در خطاب به انسانی که در معدن غم یعنی در ذهنش زندگی می کند و هر لحظه به یک همانیدگی جان می دهد می گوید :

ای انسان هوشیاریت موش و وارد موش خانه ی ذهن شده است و می فرماید:

در حالیکه تو با من ذهنی پر از درد نشسته ای و در موش خانه هستی، زندگی و شادی را چگونه خواهی دید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

🌸 با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی؟

🌸 از موش و موش خانه کی یافت کس بلندی؟

🌻 و در مثنوی دفتر اول در همین باب می فرماید:

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

🌸 ما در این انبار گندم می کنیم

🌸 گندم جمع آمده گم می کنیم



مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸

می نیندیشیم آخر ما به هوش 

کین خلل در گندم است از مکر موش 

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

موش تا انبار ما حفره زده‌ست 

وز فنش انبار ما، ویران شده‌ست 

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان، دفع شر موش کن 

وآنگهان در جمع گندم، جوش کن 

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

بشنو از اخبار آن صدر صدور 

لا صلوه تم الا بالحضور 

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گرنه موشی دزد در انبار ماست 

گندم اعمال چهل ساله کجاست 

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳

ریزه ریزه صدق هر روزه چرا؟ 🌸

جمع می‌ناید درین انبار ما 🌸

🌸 مولانا در این ابیات می‌گوید:

✓ ما هر چقدر هم که عاقل باشیم باز هم در دام موش می‌افتیم و زندگی ما را مرتب از این دامها رها می‌کند، اما ما دوباره به دام همانیدگی‌ها می‌افتیم. ذهن و در ذهن زندگی کردن، موش و موش‌خانه است و هر چقدر کارهای معنوی کنیم و گندم هشیاری جمع کنیم همه یکدفعه دزدیده می‌شود و ما باید لحظه به لحظه هشیار باشیم تا موش‌ها ندرزند. موش‌ها به انبار ما حفره زده و آنرا خراب کرده‌اند. مولانا راه حل آن را فضاگشایی می‌داند و می‌گوید: مگر حق، تو را از دست این موشها بخرد. اول موشها را که همانیدگیهای تو هستند آنها را بشناس و بینداز بعد از آن، فضا را باز کن تا از جنس خدا شوی، چرا که اگر مرکز ما عدم نباشد ما حضور نداریم و هر کاری می‌کنیم موش است.

حدیثی از حضرت رسول می‌فرماید:

🌸 لا صلوه الا بالحضور القلب

عبادت بدون حضور، کامل نیست.

✓ آیا چهل سال عبادت ما نتیجه‌ای داشته؟

آیا درد و گرفتاری و غم و غصه و خشم و کینه و انتقام جویی نداشته‌ایم، پس بدانیم که حتما موشی دزد در انبار ماست، پس این نشان دهنده این است که ما درست عمل نمی‌کنیم و کار معنوی ما، بدون حضور است، در حالیکه کار معنوی فقط با مرکز عدم امکان دارد و زندگی فقط با مرکز عدم می‌تواند به ما کمک کند.



🌻 مولانا در آخرین بیت این غزل می‌فرماید:

✓ ای رها شدگان، شما از لا گفتن به هر آنچه غیر اوست به لامکان پریده‌اید.

ای انسانهای زنده شده به خدا، شما هر لحظه، هر حرفی که ذهن نشان می‌دهد را لا کنید و با لا کردن به فضای یکتایی پریده و از هیولای من ذهنی، رها و از جسم بودن فارغ شوید که چونی و چندی دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

🌸 ای لولیان لالا، با لا پریده بالا

🌸 وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

و در مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸ می‌فرماید:

🌸 تا ز لا لا می‌گریزی، وصل نیست

🌸 زانکه لا لا را ز شاهد، فصل نیست



با سپاس و احترام فراوان از:

🌻 استاد شهبازی نازنین و خویشان عزیز گنج حضور 🌻

سارا هستم از شیراز



با عرض سلام و ارادت خدمت همه بزرگواران

نکاتی از برنامه ۸۳۵ با توجه به تفاسیر پدر بزرگوار از غزل شماره ۵۹۹

نکته اول: این بسیار عجیب است و بسیار تامل برانگیز هست که وقتی انسان با عدم کردن مرکزش می تواند چشم خدایین داشته باشد و با خرد او زندگی خود را اداره کند، به خواب ذهن برود و فکرها او را تحت سلطه بگیرند. یعنی از اختیار و اراده ای که خدا نصیبش کرده درست استفاده نکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۹

امشب عجبست ای جان، گر خواب رهی یابد

وان چشم کجا خسبد، کاو چون تو شهی یابد؟

نکته دوم: به ده یا فضای ذهن نرو چون در آنجا مثل انسانهای احمق فقط خرابکاری می کنی و درد ایجاد می کنی و این سخن پیامبر هم هست که هرکس در روستا یا ذهن ساکن شود مثل این است که در قبر ساکن شده است.

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۵۱۷، ۵۱۸

ده مرو، ده مرد را احمق کند

عقل را بی نور و، بی رونق کند

قول پیغمبر شنو ای مجتبی

گور عقل آمد وطن در روستا

نکته سوم: انسان من ذهنی مثل خری که با چشم بسته سنگ آسیاب را می چرخاند ولی علتش را نمی داند، او نیز نمی داند که برای چه هدفی در این جهان زندگی می کند و چرا تند تند فکر می کند؟ و اینچنین کسی را نمی توان با انسانی که با عقل کل، زندگی می کند مقایسه نمود.



مثنوی ، دفتر سوم، بیت ۵۲۳

پیش شهر عقل کلی، این حواس

چون خران چشم بسته در خراس

-خراس: آسیابی که با خر یا چارپا می گردانند

نکته چهارم: من های ذهنی با مکرهای گوناگون می خواهند خدا را در ذهنشان جا دهند ولی چطور ممکن است چنین پادشاه بزرگی که بی نهایت است در ذهن محدود جا شود.

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۷۵، ۱۵۷۶

مکر می سازند قومی حيله مند

تا که شه را در فُقاعی در کنند

پادشاهی بس عظیمی بیکران

در فُقاعی کی بگنجد ای خران؟

-فقاع: شیشه، اینجا یعنی ذهن

نکته پنجم: چقدر بد شگون است انسانی که با عقل جزوی خود در مقابل عقل کلی خدا می ایستد و ادعای دانایی می کند. یعنی خود را با استادی که از آشکار و نهان هر چیزی آگاه است مساوی می داند. زیرا او در مقابل اتفاقات قضاوت و مقاومت دارد و ذهنش خاموش نیست.

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۷۸ و ۱۵۷۹

نحس شاگردی که با استاد خویش



همسری آغازد و آید به پیش

با کدام استاد؟ استاد جهان

پیش او یکسان هویدا و نهان

نکته ششم: نفس انسان مثل ازدهایی است که صد جور زور و فن می‌داند و مرتب مسئله می‌سازد. اما قرار گرفتن در جوار یک شیخ به حضور رسیده و بکار گیری سخنانش با تعهد و تمرین مثل یک زمرد می‌توان چشم این ازدهای نفس را کور کرد و ذهن را خاموش نمود.

مثنوی دفتر سوم، بیت ۲۵۴۸

نفس، از درهاست با صد زور و فن

روی شیخ او را زمرد دیده کن

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۰

چون به نزدیک ولی الله شود

آن زبان صد گزش، کوتاه شود

نکته هفتم: این انسان من ذهنی که ادعای علم و آگاهی می‌کند خود را سخنور خوبی می‌داند در حالی که حرفها و دلایلیش نادرستند. مثلاً می‌گوید اگر فلان کار را بکنم فلان چیز درست می‌شود. اینها اشتباه است. چون فقط مسبب الاسباب هست که از اول و آخر هر چیزی آگاه است.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۲

مدعی گاو نفس آمد فصیح



صد هزاران حجت آرد ناصحیح

نکته هشتم: انسان با من ذهنی به ظاهر تسبیح گو و قرآن خوان هست ولی در آستینش شمشیر و خنجر می گذارد، یعنی اگر اتفاقی پیش آید مقاومت و قضاوت دارد. پس نباید به ظاهر کسی اعتماد کرد و نباید با او همراه و همراه شد. چون او با حرفها و رفتارش تو را بیشتر وارد ذهن می کند و بعد در ذهن تو را غرق می کند.

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۵۵۴ ، ۲۵۵۵

نفس را تسبیح و مصحف در یمین

خنجر و شمشیر اندر آستین

مصحف و سالوس او باور مکن

خویش با او همسر و همسر مکن

باسپاس فراوان، مهردخت هستم از چالوس



به نام خداوند مهربان ❤️

سلام عرض می‌کنم خدمت جناب آقای شهبازی عزیز و تمام دوستان گنج حضور 🌸🌸🌸🌸

می‌خواهم خلاصه‌ای از سخنان آقای شهبازی مربوط به برنامه ۸۳۳ را با شما عزیزان به اشتراک بگذارم.

🌸 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲ 🌸

💡 اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود ببند

💡 به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد ببند

اگر یک هم هویت شدگی بخواهد به مرکز من بیاید سزای حماقت خود را می‌ببند. ریش دو معنی دارد؛ یکی به معنای عقل بد و یکی دیگر به معنای آسیب است. من ذهنی هر کسی به اندازه‌ی کافی عقل ندارد و به او آسیب می‌رساند. مصرع دوم می‌گوید به جای این که آن همانیدگی که می‌خواهد به مرکز من بیاید را با دل و جان بپذیرم آن را لگد می‌زنم. البته لگد زدن به معنای مقاومت نیست چون ستیزه و مقاومت من ذهنی را تقویت می‌کند بلکه منظور مولانا این است که با تسلیم و فضاگشایی عدم را به مرکز خویش بیاورم.

💡 ازپرا خواب کژ ببند که آینه خیالست او

💡 که معلومست تعبیرش اگر او نیک و بد ببند

اگر کسی از طریق همانیدگی‌ها نگاه کند خواب کژ می‌ببند. برای همین در بیت اول مولانا می‌گوید اگر خواب سراغم بیاید برایش رخت خواب پهن نمی‌کنم؛ زیرا خواب کژ می‌ببند. می‌گوید برای این خواب کژ می‌ببند که او آینه خیال است؛ یعنی هشیاری جسمی دارد و از طریق عدم نگاه نمی‌کند. کسی که من ذهنی دارد هر کاری می‌کند همراه با درد است. ممکن است ذهن بگوید فلان کار نیک است ولی چون آن فرد دارای من ذهنی آن کار را برای تایید و توجه مردم انجام می‌دهد همراه با رنجش می‌باشد پس تعبیرش معلوم است، هر عملی انجام می‌دهد دردآور است.



💡 خصوصاً اندرین مجلس که امشب در نمی‌گنجد

💡 دو چشم عقل پایان بین که صد ساله رصد بیند

منظور از این مجلس، مجلس انسان است. می‌گویند در این شب دنیا که آمده‌ایم و همانیده شده‌ایم فرصتی است برای اینکه خدا را ببینیم. اگر مرکزمان را باز کنیم در خدمت خدا هستیم؛ چه مجلس زیبایی 😊. عقل پایان بین من ذهنی که پیش بینی صد سال آینده را می‌کند در این مجلس نمی‌گنجد. مجلسی که این لحظه خدا می‌خواهد از طریق من فکر و عمل کند شایسته غصه خوردن و فکر آینده بودن نیست.

💡 شب قدرست وصل او شب قبرست هجر او

💡 شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

شب قدر لحظه‌ای است که مرکزمان را عدم می‌کنیم و به خدا وصل می‌شویم و شب قبر هم همین قبر من ذهنی است که همان دوری از خدا است. ما می‌توانیم از شب قدرمان کمک بگیریم. درست است که اگر الآن فضا را باز کنیم نمی‌توانیم کاملاً به خدا تبدیل شویم چون هنوز همانیدگی داریم اما می‌توانیم به زندگی وصل شویم و طبیعتاً عقل بهتری پیدا می‌کنیم؛ در نتیجه ما با فضاگشایی می‌توانیم در حالی که هنوز من ذهنی داریم و هیچ کسی نمی‌تواند به ما کمک کند کرامات یعنی معجزه خدایی و کمک او را ببینیم.

💡 خُنگ جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب

💡 شود هم چون سحر خندان عطای بی‌عدد بیند

می‌گویند این لحظه باید هشیاری تان را تیز نگه دارید و نگذارید چیزی به مرکز شما بیاید. در قدیم در خانه‌ای که شاه یا وزیر بود نگهبانان بالای پشت بام می‌ایستادند و دو تا چوب روی هم می‌زدند تا دزدان بفهمند که نگهبانان بیدارند.



اگر ما چوبک بز نیم آفتاب شادی از درون ما بالا می‌آید و وضعیت های بیرونیمان هم زیبا می‌شوند که این همان سحر ما است.

💡 برو ای خواب خاری زن تو اندر چشم نامحرم

که حیفست آنکه بیگانه درین شب قدّ و خد ببند

به خواب می‌گوید: اگر می‌خواهی خار بزنی به چشم من زن چون من دیگر محرم هستم. برو این خار را به چشمان من ذهنی که نامحرم است بز. کسی که از طرق همانیدگی‌ها می‌بیند به قدّ و خد نمی‌رسد و نمی‌تواند آن‌ها را ببیند. خد یعنی صورت زیبا و قد هم یعنی بی‌نهایت قد خدا.

وقتی ما به خدا زنده می‌شویم بی‌نهایت زیبایی و قد داریم.

💡 شرابش ده، بخوابانش، برون بر از گلستانش

که تا در گردن او فردا ز غم حبلِ مسدّ ببند

می‌گوید برو به انسان‌هایی که من ذهنی دارند شراب حاصل از همانیدگی‌ها را بده و آن‌ها را بخوابان و از گلستان فضای یکتایی بیرون ببر؛ من که مرکز را عدم کرده‌ام و دست اول از زندگی شراب می‌گیرم و وضعیت‌های بیرونیم هم زیبا و بدون درد هستند. افسانه من ذهنی مثل ریسمانی از لیف خرما است که در واقع همان ریسمان غم است چون حاصل همانیدگی‌ها درد می‌باشد.

💡 ببردی روز در گفتن، چو آمد شب خمش باری

که هر که از گفت خامش شد، عوض گفت ابد ببند



می‌گویند روز یعنی همان زنده شدن به خدا را با بحث و حرف زیاد و فرصت‌ها را هدر دادن از دست دادی. حالا که دیگر دارد عمرت تمام می‌شود ذهنت را خاموش کن؛ که هر کسی ذهنش را خاموش کند خدا یا زندگی از طریق او حرف می‌زند.

با تشکر از جناب آقای شهبازی عزیز و تمام دوستان گنج حضور 🌹😊🙏

شایسته، از اصفهان



با سلام

برداشتی از برنامه ۸۳۴

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

 تلخی ستان شکر ده، سیلی بنوش و سر ده

خندان بمیر چون گل، گر زانکه آرجمندی

وقتی همانیدگی را شناختی خودت را از آن جدا کن، یک عادت بدی را می‌خواهیم بیندازیم سخت است، اول کار فضاگشایی و پذیرش سخت است، ولی فضا را که گشودی خواهی دید که از آن فضای گشوده شده شکر و شادی زندگی به آن وضعیت تو می‌ریزد.

سیلی بخور، یعنی درد آن همانیدگی را بکش و سر آن همانیدگی را بده بگو من دیگر نمی‌خواهم بر حسب تو فکر و عمل کنم، من شور زندگی و خرد او را می‌خواهم.

عینک های همانیدگی ها نمی‌خواهند از جلوی چشمان ما برداشته شوند، برای اینکه ما به آنها عادت کرده‌ایم و شرطی شده‌ایم که بوسیله آنها ببینیم.

یادمان باشد این عینک‌ها نیستند که سبب دیدن ما می‌شوند، بلکه این عدم است که بیننده است. وقتی ما یک رنجشی را شناسایی کردیم می‌خواهیم بیندازیم، من ذهنی نمی‌گذارد، هزار تا دلیل می‌آورد که آن رنجش را نیندازید.

ولی ما در حالی که فضاگشایی کردیم و مرکزمان عدم شد، مثل گل می‌خندیم و همین طور خندان نسبت به آن چیز می‌میریم، برای اینکه ما از جنس خدا و از جنس زندگی هستیم، ما از جنس همانیدگی‌ها نیستیم. گل خندان می‌میرد و تا زمانی که پرپر می‌شود خنده را کنار نمی‌گذارد.



هر کسی مقاومت و قضاوتش را می‌بیند، حتما می‌داند که باید نسبت به همانیدگی‌هایش بمیرد و این سخت است. ما وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم، به این لحظه ابدی می‌پیوندیم.

انسان در اثر تایید و توجه مردم فکر می‌کند شخص مهمی ست و نمی‌خواهد این ارجمندی را از دست بدهد. ما برای نگهداری این ارجمندی باید از طریق همانیدگی‌ها ببینیم و شبیه آنها بشویم، مولانا می‌گوید نسبت به همانیدگی‌هایت بمیر و این ارجمندی را رها کن.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴، ۳۲۱۵

علتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُو دَلال

از دل و از دیده‌ات بَس خون رَوَد

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

می‌گویند هر کسی من ذهنی دارد و فکر می‌کند کامل است پر از درد است و هم خودش را فریب می‌دهد هم دیگران را. آدمی که پندار کمال دارد هر لحظه خودش را منحرف می‌کند یعنی راه خودش را می‌زند.

ما خیلی باید زحمت بکشیم تا این عَجَب و خود پسندی و این حس کامل بودن و این حس بی‌نقصی از ما بیرون شود. اگر ما فکر می‌کنیم مسائل ما تقصیر دیگران است، و ما نقصی نداریم این همان پندار کمال است.

در حالی که مرکز همانیده ما باید دچار ریزش بشود، پس ما باید خیلی زحمت بکشیم تا این مَرَض خود برتر بینی از ما بیرون شود.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶



علتِ ابلیسِ انا خیری بُدست 🌹

وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

مرض ابلیس این بوده که فکر می‌کرده از انسان بهتر است، و هر کسی با تر کار می‌کند و می‌گوید، من بهتر هستم، از همان مرض دارد. این مرض تر در من ذهنی همه انسانها وجود دارد، برای اینکه همه انسانها من ذهنی دارند. ما باید از خودمان بپرسیم، آیا من پندار کمال دارم؟

و سعی می‌کنم از دیگران بهتر، دانشمندتر، قوی‌تر، و از این ترها باشم؟ اگر این طور است، پس مرض ابلیس در من هم هست.

قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۲

ابلیس گفت: من از آدم بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی علت است و مستقیم 🌹

هست تقدیرم نه علت ای سقیم

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند ، در دل علتی ست 🌹

که از آن در حق شناسی آفتی ست



خدا می گوید، کار من با قضا و کن فکان است و بر حسب علت‌هایی که ذهن تو می تراشد نیست، تو نمی توانی حدس بزنی من چه کار می خواهم بکنم، کار من مستقیم و بدون واسطه است، همانندگی تو ایجاد واسطه می کند.

تو هشیاری هستی، باید تسلیم شوی و خودت را در معرض قضا و کن فکان من قرار بدهی، کار من به سادگی با بلی گفتن به اتفاق این لحظه صورت می گیرد، به علت‌هایی که ذهن بیمار شما می تراشد گوش ندهید.

پیامبران گفته‌اند، داشتن یک مرکز همانیده یک بیماری ست، و اگر این بیماری باشد ما نمی توانیم خدا را بشناسیم و این بیماری و دوبینی به شناسایی ما آفت می زند، کار خدا بدون علت‌های ذهنی ست.

وقتی ما از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگری می پریم، این فکرهای همانیده چیزهایی به ما نشان می دهد و چون ما با آنها همانیده هستیم، آنطور می بینیم و بر حسب آنها فکر می کنیم و هیجان پیدا می کنیم، و این هیجانات مانند غباری جلوی چشم ما را می گیرد.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

🌹 عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش بنشانم به وقت

اگر تو تسلیم شوی و هر لحظه فضا را باز کنی و از جنس الست بشوی و بگذاری قضا و کن فکان کار کند، من دردهای تو را شفا می دهم و همانیدگی‌هایت را از مرکزت پاک می کنم. ما نمی گذاریم خدا در ما خدا بشود، ما به خدا می گوییم تو بیا من ذهنی بشو، ما به زبان می گوییم ما امتداد تو هستیم ولی نمی گذاریم خدا در ما خدا بشود.



زندگی، خدا می گوید، اگر بگذاری من خدا بشوم، من عادت خودم را به موقع عوض می کنم، عادت من این بود که مدت کوتاهی تا هفت، هشت سالگی با چیزها همانیده شوم، من بلام عادت خودم را عوض کنم و این غباری که تو از پریدن از فکری به فکر دیگر بوجود می آوری از پیش چشمان تو که چشمان من است به موقع کنار بزنم.

با تشکر از توجه شما 🙏

فرزانه از همدان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

